

# ماهنامه ی هنر در فیس بوک



طرح بالای لوگوی فیس بوک کار گیتی نوین (ناوران)

**ماهنامه ی هنر در فیس بوک شماره دوم ژوئن 2014 برابر خرداد 1393\***

## \*سخن آغاز

در ماهنامه ی شماره اول نوشتیم:

«هرچند فیس بوک امکان مناسبی برای طرح مسایل عمیق نیست و اهالی فیسبوک حوصله مطالب طولانی را ندارند (شاید به این دلیل که طراحی این امکان اصلا برای ملاقات های فامیلی/مجازی بوده است). اما اگر از فیس بوک بدرستی بهره می گرفتیم می توانستیم از همین وسیله هم برای رشد و معرفی زمینه های هنری به خصوص شعر، نقاشی، اپرا، باله، سینما و... بهره بگیریم. اما دریغ که

نگداشتند این وسیله ارتباطی مدرن در محیطی سالم بماند. عده ای را دل زده کردند که صفحاتشان را بستند و رفتند، ما هم که ماندیم نحوه کارمان را تغییر دادیم. شاید هم نادوستان دوست نما البته ناخواسته به ما یاری رساندند تا در مسیر کار و عشق و زندگی خودمان که بدان خو گرفته ایم سریع تر حرکت کنیم. از این پس رابطه ی گسترده تری با وب سایت سینمای آزاد برقرار کرده ایم و یک بخش جدید در وب سایت گشوده ایم با عنوان «ماهنامه هنر در فیس بوک» که هر ماه یک بار گزینشی خواهیم داشت از آنچه در یک ماه در زمینه ی هنر در فیس بوک منتشر شده است. از آنها که در فیس بوک نمانند، آنها که اصلا هیچگاه صفحه ای در فیس بوک نگشودند اما به مباحث هنری و فرهنگی علاقمندند دعوت می کنیم که در این بخش وب سایت با ما دیدار داشته باشند.»

این بار اضافه می کنیم:

این اقدام راه و کار نوینی است که باید به تدریج جا بیفتد، شاید هم تبدیل شود به یک امکان برای اینکه مطالب فیس بوک هم به وب سایت ها راه یابند. به خاطر گستردگی ی دامنه فعالیت در فیس بوک خیلی مطالب در لابلای صفحاتش گم می شود. تمرکز روی این مطالب می تواند دریچه ای بگشاید برای معرفی آثار به خصوص گمنامان که وسیله بیانی دیگری در اختیار ندارند. چرا که مشاهیر هم از شکم مادر مشهور نبوده اند و در همه موارد هم شهرت از راه های سالم بدست نمی آید اما شاهد بوده ایم که در بسیاری از موارد مشاهیر ناصالح چنان ریشه دوانده اند که امکان را برای رشد اندیشه های سالم اما ناشناخته مسدود و یا محدود کرده اند .

ما از جنبش سینمای آزاد می آییم که بسیاری از ناشناسان را شناسانده است. جوانی که در گروه ما با دوربین ساده 8 میلیمتری قرض گرفته شده و با پول تو جیبی کار سینما را آغاز کرد، خود به سینماگر ارزشمندی مبدل شد که در هر رشته سینما که فعال بود تاثیر گذار هم بود. چندی قبل در یکی از مطبوعات داخلی که یکی از یاران سینمای آزاد برایمان فرستاده بود مطلبی یافتیم که کار های با ارزش سینمای آزاد را محدود کرده بود به دو فیلمساز خوب گروه ما "کیانوش عیاری" مسئول سینمای آزاد اهواز و حسن بنی هاشمی همراه وفادار ما در دفتر مرکزی سینمای آزاد. در این تردید نیست که این دو سینماگر کارهایشان بسیار با ارزش بوده است، اما میزان آثار با ارزش سینمای آزاد خیلی بیش از این حد و حدود است (برای نمونه میتوان اشاره داشت به کارهای مهرداد تدین، رشید داوری، سهیل سوزنی، ناصر غلامرضایی، علیرضا اردلان، همایون پایور، درویش حیاتی، داریوش عیاری، زاون قوکاسیان، ابراهیم حقیقی، رضا مهیمن، و... و ...).

ما در این ماهنامه همچنین همراه خواهیم بود با آنها که خسته شده اند از پروژه های رادیو تلویزیون های فارسی زبان دولت های غربی که دستشان رو شده اما خودشان از رو نمی روند. انتخاب های ما در فیس بوک با توجه به گستردگی ی فیس بوک نمی تواند همه صفحات فیس بوک را در بر بگیرد. پس ما مطالب خودمان را از میان دوستان خانه ی خودمان انتخاب می کنیم. ما سعی کرده ایم در خانه جدید که نام ماندگار سینمای آزاد را بر پیشانی دارد از دوستانی دعوت کنیم و یا تقاضای

دوستانی را بپذیریم که با نظام حاکم وابستگی ندارند. معیار سنجشمان رفتار کنونی انسان هاست، زیرا که ما نه قاضی و دادستان هستیم و نه صفحه فیس بوک و دادگاه.

سعی کرده ایم شماره دوم ماهنامه متنوع تر با مطالب بیشتر منتشر شود. نیاز به یاد آوری نیست که همچنان دوستان ما در فیس بوک پشتوانه ما هستند. از مطالبشان که با خط مشی ماهنامه هماهنگ است استقبال می کنیم و از انتقادهایشان در جهت پُربارتر کردن این ماهنامه بهره می گیریم. دوستان پر مهرتان را صمیمانه می فشاریم. با مهر و دوستی.

همکاران وب سایت سینمای آزاد و خانه کوچک ما در فیس بوک

<https://www.facebook.com/blvld>

**انتخاب از صفحه ی ب. بامداد**



وظیفه‌ی شما رواج قمه زنی، سینه زنی، بافور خانه  
جن گیری، روضه خوانی، افتتاح تکیه و حسینیه  
تشویق آخوند و چاقوکش و نطق و موعظه بر ضد  
کشف حجاب! باید همیشه این ملت را به قهقرا  
برگردانید و متوجهی عادات و رسوم دو/سه هزار  
سال پیش کرد! سیاست این طور اقتضا می‌کنه

صالح حدادیت | ماهی ۹۲ | از ترکی مبهوم صالح حدادیت

# شعر و سخاچه های دیگر الیپات در فیس بوک



می گویم... می نویسم... فریاد می زنم و تنها می شوم

... از "اینشتین" تا "پنج تن" ... مینا اسدی

<https://www.facebook.com/mina.assadi>

هر چه بیشتر اعتراض می کنم تنهاتر می شوم اما از گفتن، باز نمی مانم... اگر همه ی آدمهای کره ی زمین مرا در بیابانی خشک و بی آب و علف رها کنند و خود در خوشی و شادی و ابزار و ابتذال غرق شوند و در دلار و کارت های اعتباری و سفرهای رویایی و عیش و عشرت و منقل و تریاک و گردهای فراموشی شنا کنند من حرف می زنم و آنچه را که باید بگویم می گویم و هیچ آداب و ترتیبی نمی جویم. از چشمان لبریز از کینه و خشم شما نمی ترسم. به محبت زبانی شما، یا کلمات تحقیر آمیزتان به اندازه ی یک ارزن بها نمی دهم. با آنکه افتادن تان را به دره ی بی انتهای چابلوسی... ناسپاسی و حقارت، با چشم باز می بینم و بیشرمی و وقاحت بی حد و مرزتان را در سخنرانی های تکراری می شنوم همانجا که باید، ایستاده ام. همراه شما نمی شوم و مثل سگ هرزه مرض بدنبال تکه ای گوشت، از این ده به آن ده نمی دوم. با کاسه ی چه کنم چه کنم پیش نوکیسه گان دست دراز نمی کنم و به خرج تازه به دوران رسیده ها سفره های خوش آب و رنگ نمی چینم و می دانم که تا شما روشنفکران قلابی و خود نما و صدرنگ و بی عمل خودتان را به جای مخالفان رژیم جا میزینید و دست هیچ بلند گویی را رد نمی کنید و گل سرسبد همه ی مجامع و مجالس هستید آتش همان آتش است و کاسه همان کاسه . به لطف شما که هنوز در "شک میان دو نماز" ایستاده اید و در لجنزار سبز و آبی و زرد و سیاه و سفید دست و پا میزنید و برای هر بی سر و پای جنایتکاری گلو پاره می کنید این رژیم، سرچایش محکم نشسته، خون مردم را در شیشه کرده و به ریش ما می خندد. و... امامزاده های

ساختگی اش را مثل شهر فرنگ در شهر و روستا می چرخاند و پابرهنگان و گرسنگان را به خدا حواله می دهد. در هفتاد سال، اگر هفت بار پشتک و وارو زده باشید و با هر تازه از راه رسیده ای همبستگی کرده باشید و ببینید هنوز سر جای اول ایستاده اید، یعنی یک جای کارتان می لنگد... یعنی باید شماره ی عینک تان را عوض کنید... یعنی از این کنفرانس ها و سمینارها آبی گرم نمی شود... یعنی خودتان را سرگرم می کنید... یعنی که در جهان کشف و شهود، شما از ریسمان "اگر و مگر" آویزانید... یعنی که هنوز به "اینشتین"ها باور ندارید و پس پشت سرتان شمع سوخته ی "پنج تن"ها سوسو میزند.

مینا اسدی... دوشنبه... نوزدهم می دو هزار و چهارده ... استکهلم

<https://www.facebook.com/shakib.ml>

## م. شکیب

و عشق پرنده ای می شود	ممنوع ترین حرف های جهان را
بر شانه های ما...	بر زبان بیاور،
شکست مانع رفتن نیست!	بگو،
قلبهایمان برنده تر،	از کنار لب های تو که بگذرد
و راه های مهجور	کبوتری است که لانه
با حضور یک نگاه عاشقانه	در قلبهای عاشقان دارد!
پر رونق تر،	چون شیر مادر بر دهان کودک!
تا بست زنیم	حرف بز
شکست های کهنه را	بی نام ترین حرف ها
با قلبهای	که پنهان کرده ای!
نوین...	هیچ چیز بر لب های تو ممنوع نیست
ما اندیشه های نوین را...	تکه های حقیقت است،
بست خواهیم زد.	هنوز دیر نیست
	دوباره می توان از آزادی گفت
	آب رفته به جوی باز می گردد

(م. شکیب)

## سئوال م. فرهود از ناصر نجفی ...

<https://www.facebook.com/profile.php?id=100001513250410>



### درباره ی فروغ و "تولدی دیگر"

#### م. فرهود:

آقای نجفی! تا جایی که از سخنرانی ها و نوشته های تان بر می آید شما در مورد فروغ فرخزاد نیز خوانش متفاوتی را ارائه کرده اید؟

#### ناصر نجفی:

بله، من خوانش خودم را از فروغ بارها و تقریباً ده سال است که ارائه کرده ام در سخنرانی ها و هم در یادداشت ها. عنوان یکی از سخنرانی ها را "فروغ های فرخزاد" گذاشته بودم. فروغ در آخرین کتابش "تولدی دیگر" با گذشته اش و دیگر تولید های زبانی عصر خودش متفاوت است. این کتاب، قطعه قطعه شدگی را به نمایش می گذارد و با ساختار "ریزوم" ی و رشد افقی حرکت می کند و با روشی دموکراتیک با به رسمیت شناختن قالب های گذشته در کنار قالب های مرسوم زمان خودش، به رشدی بی آغاز و پایان ادامه می دهد.

چیدمانی ست از غزل و مثنوی و نیمایی و عامیانه/ هجایی، ژورنالیستیک و غیرنیمایی، مثل قطعه "آفتاب می شود" که با پایه عروزی ی مفاعیلن آغاز می شود و با همین پایه هم خاتمه می پذیرد، این قطعه، همان موردی ست که نیما هشدار داده بود و گفته بود: برخی از شاگردان من پایان بندی ی شیوه مرا نفهمیده اند و به بحر طویل نویسی روی آورده اند. ولی فروغ آگاهانه این قطعه بحر طویل را،

از این چیدمان حذف نمی کند و این ساختار را هم به رسمیت می شناسد و با دیگر قطعه ها هم نشین اش میکند.

فروغ حتا در متن قطعه تولد دیگر که نام کتاب از آن گرفته شده، به بافت قطعه شادگی در متن نایل میشود، با یک قطعه ی رمانتیک، یک قطعه "ابزورد" مثل "سفر حجمی در خط زمان/ و به حجمی خط خشک زمان را آبهستن کردن" و چیدمان قطعات متفاوت دیگر ادامه می دهد. افزون بر این ها با طنز و کنایه، بازی های زبانی را به راه می اندازد. و بر بسترِ مقال و سخن و گفتمان، از معرفت شناسی تا هستی شناسی را دستمایه میکند.

او پری کوچک غمگینی را می شناسد که با تکیه بر جریان سیال ذهن و برداشته شدن مرز بین واقعیت و خیال، و یا حتا در مرز هستی و ناهستی، در وضعیتی "هانتولوژیک" یا هستی شبح شناسی، قرارش می دهد. چرا که این پری در واقعیت وجود ندارد اما در زبان و متن موجودست. حضور در زبان و در متن نیز نوعی موجودیت است و حضورِ مادی ی پری ی کوچکِ غمگین هم، تکیه بر واقعیت های ممکن دارد نه بر واقعیت های جاری. به گمان من فروغ با شعور ناخودآگاهش از فراز افقهای انتظار و عصر دانایی ی خودش میگردد. شاید ناخودآگاه، بستری آماده میکند برای ورود و شناورشدنِ نسل های پسین، در رودخانه ی بازی های زبانی و بازی های سخنی ی متن های پسامدرن.

به دنبال این خوانش متن "تولدی دیگر" را آوردم تا در افق انتظارات امروزی و ابزارهای (نا همسان بین) به استقبال اش برویم. این نوشتار، متنی گسترده و باز ست و می تواند تا بی نهایت ادامه پیدا کند. و از طرف دیگر با امکانات "ریزم" ی موجود در جهان "نت" و در عصر سرریزشدن اطلاعات، می شود از امکانات متفاوت و متعدد دیگری، مثل لینک های نوشتاری، دیداری و شنیداری گوناگون بهره گرفت و به جای یکدست نویسی و همسان سازی، ارکستری (نوشتاری، دیداری، شنیداری)، از نژادهای مختلف را با یکدیگر هم نشین کرد.

## صراحت و گلهای سیاه – دو شعر از خولیا فلورز

ترجمه از: زهره مهرجو

<https://www.facebook.com/zohre.mehrjuozm>



"صراحت"

"آبی... آبی... آبی بود آسمان.  
تو وزش ملایم تابستانی را برپا داشتی.

پهنه مخملی چمنزار  
در آنجا که رودخانه به دریاچه ای می پیوست،  
برنگ قهوه ای می گرائید.  
در دوردست، مه غلیظ  
مثل تور دست نخورده عروسی  
از دودکش برمی خاست...  
و با پروازی موج و خاموش  
در فضای تهی  
ناپدید می گشت.  
بناگاه گفتی:  
"عشق من، مثل آن رودخانه  
که در دوردست بر زمین می غلتد،  
پاک و لطیف است... "  
و آرام و متین نگاهم کردی.  
روح که از مردمکهای تماشا می کرد؛  
مثل آسمان  
آبی بود!"..

### "گل‌های سیاه"

"گوش کن :  
در زیر خرابه های احساسات من..  
و در عمق این روح  
که دیگر شادی را نمی شناسد،  
در بین غبار رویاها و موهومات-  
به گل‌های سیاه من "یاکن..."

\* \* \*

دردهای من، پيله ها،  
دردهای بی اندازه ای که در درونم  
ریشه دوانیده اند،  
مثل سرخسهای  
در شکاف مرطوب کوهها!

\* \* \*

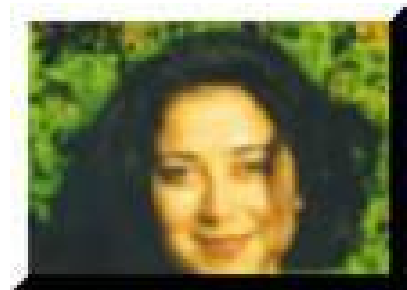


آن سختیها و بی خوابیها  
بخاطر تو هستند،  
آنها از پیمان شکنیها...  
و سرپیچیهای تواند،  
و مثل بوسه های مرتعش و ساییده ات،  
گلبرگهای سیاه و سرد توفانند!

خاطرات ساعتی هستند،  
که بمانند شکاری در بازوان من  
بخواب فرو می رفتی...  
و من در کنار طلوع چشمانت  
آه می کشیدم...  
در کنار طلوعی که  
از آن من نبود!"...

<https://www.facebook.com/sayeh.s.sirjani>

## چند سطری از کتاب "آشوب یادها" اثر "سعیدی سیرجانی":



... هیاهوی مستان و شور و نشاط جوانان از خواندن منصرفم  
می‌کند، سری از پنجره بیرون می‌کشم و نگاهی به حیاط خانه  
می‌اندازم. می‌بینم حق با نویسنده "تایمز" است. آلمانی‌ها دلبستگی عجیبی به لخت شدن دارند. با  
مفهوم دقیق کلمه سوختن به رای‌العین آشنا می‌شوم. یاد جوانی‌ها در حافظه‌ام جان می‌گیرد. به  
تعداد هر بوسه‌ای که این جوانان از هم گرفته‌اند، من و همسالان همشهریم در پای منبر  
آقاسیدمصطفی با کف دست ورم کرده بر سر و صورت خود کوفته ایم. دو برابر شبهایی که اینان گرد  
هم آمده و با شور و نشاط جوانی برگذار کرده‌اند، ما در مجالس روضه‌خوانی چرت زده و به صدای  
شیون ناهنجار و دروغین عمه‌بی‌بی‌ها از خواب خوش پریده‌ایم. معادل بشکه‌ها و بطری‌های آبجوی که  
اینان بحکم افراط جوانی تهی کرده‌اند، نبات تف آلوده آقا سیدمرتضی و شربت خاک تربت به حلق ما  
فرورفته است. صد برابر لذتی که این جوانان از هم آغوشی‌های گرم خاطره‌انگیز برده‌اند، نیم شبها از  
تجسم قیافه شمخجر به دست و حرمله ناوک‌انداز و این ملجم کریمه‌المنظر وحشت کرده‌ایم و از خواب  
پریده‌ایم.

این جوانان سرشار از نشاط در عجبند که چرا من به جمعشان نمی‌پیوندم و با قهقهه‌های زندگی‌بخشان هم‌آوازی نمی‌کنم، غافل از اینکه آدم حسابی هرگز نمی‌خندد و آنهم با صدای بلند. دهنی که به خنده قاه‌قاه باز شود باید به ضرب مشت بزرگترها پر از خون گردد. خنده دل را می‌میراند، و گریه بر هر درد بی‌درمان دواست. به همین دلیل باید ایام عزاداری را مغتنم شمرد، در مجالس سوگواری شرکت جست و، اگر هم چشمه اشک خشکیده بود، لاقل "تباکی" کرد و خود را به گریه کردن زد که نشان مرد مؤمن این است. (این پرت و پلاها مربوط به عهد جاهلیت است و دوران کفر و الحادی که بر مملکت‌مان سایه افکنده بود و ما از همه جا بیخبران تصور می‌کردیم شادی و نشاط لازمه زندگی است و خود را به گریه زدن نوعی ریا و مردم‌فریبی.)

اینان بی‌خبرند که من در آب و هوایی زیسته‌ام که با شادی و حرکت و نشاط سازگاری نداشته است. در دیاری که باشکوه‌ترین مجالس عروسی‌اش جز با روضه قاسم پایان نمی‌گیرد، و در ایام عید نوروزش هنوز هم دهها مجلس عزاداری و سوگواری برپاست. چون گدایی که حساب شب جمعه را دارد، بدقت و صراحت روز شهادت امامان و پیشوایان خود را در خاطر سپرده‌ایم و یک ماه پیش و یک ماه پس از آن را ایام عزا محسوب می‌داریم، اما با جشن ولادت آنان بکلی بیگانه‌ایم. (نمی‌دانم به چه مناسبتی به یاد خاطره‌ای افتاده‌ام که هیچ ربطی به قول علما به موضوع مانحن فیه ندارد. شاید بدین مناسبت که عنوان آشوب‌یادها مصداقی داشته باشد، به هر حال نقلش می‌کنم، اما شما در خواندنش مختارید: بیست ساله بودم که مجبور شدم یکی از دندانهای آسیابیم را بکشم. در ولایت ما امور دندان در قبضه قدرت دندانساز البته غیرمجاز دوره‌گردی بود که با گازانبر آهنگری دندان می‌کشید و اصراری داشت بجای دندان از دست رفته برایمان دندانی بسازد. در مورد من هم چنین کرد و چیزی فلزی شبیه نعل اسب در دهانم گذاشت که اگر در فک پایینی بود، بعلت سنگینی وزنش سخن گفتن فراموشم شده بود و امروز هم شما راحت بودید و هم خودم. وقتی از سنگینی فلزی که تمام سقف دهانم را پوشیده بود شکایت کردم خندید که: "این به نفع تست، بالاخره مجبوری یک روزی بقیه دندانهایت را بکشی و یک‌دست دندان مصنوعی بگذاری، اگر از همین حالا عادت کنی دیگر آن روز ناراحت نخواهی شد". طفلکی راست می‌گفت.)

<https://www.facebook.com/matin.mosazade>



## انتخاب از فیس بوک متین

من به این روشنی چشمانت  
و به افکارخودم مشکوکم  
پلک بر هم نگذار  
من به این ثانیه‌ها مشکوکم

به تماشای خزان  
و به اندازه ی شب  
من به تو، پنجره ها، ساعت و این خاطره ها مشکوکم  
پلک بر هم نگذار  
من به خواب سحری وقت اذان مشکوکم  
و به آوای مؤذن دم صبح  
من به تو، عاقبتم، عشق، زمان، مشکوکم  
پلک بر هم نگذار  
من به اتمام زمین وقت خزان مشکوکم  
و به آوار مصیبت زده ی دستانت  
من هنوزم به تفکر سرگرم  
و به چشمان تو هم خیره ترم  
...  
راستی یادم رفت  
من به تصویر خودم در پس چشمان تو هم مشکوکم  
پلک بر هم نگذار

## بنفشه ی کمالی



<https://www.facebook.com/banafshe.kmali>

زرین گونه  
چون شاخه های روشنِ طلایی گل های آفتاب گردان  
رو به سوی خورشید می گردانی  
زرین گونه چون دانه های باران در آغوش آفتاب  
نرم نرم با رقصی دلنشین دامن می گسترانی  
زرین گونه چون خورشید چهره می گشایی  
بی دریغ ، آرام، گرم و با مناعت  
زرین گونه  
می تابمی و تمامی گل های دلتنگ جهان شاد می گردند  
دستانم را در درخشش حضورت می شویم  
چشمانم را شادمانه به سویت می گردانم

دعوتم می نمایی، می شتابم  
دیداری زرین گونه  
طلایی و پر شور به سوی خورشید  
می چرخم، پر می کشم، در پروازی اعجاب انگیز  
تو همراه می شویی  
در سفری به سوی بی انتها  
زرین گونه و شادمانه  
با تو، شمایان



### معصومه نظری (صفحه ی فیس بوک)

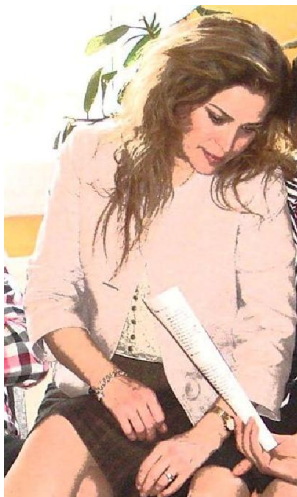
نکند پنجره ای پشت صلیب باشد  
نکند میکروفونی داخل جیبم باشد  
نکند این « اس ام اس » در جایی ثبت شود  
نکند گریه ی پشت تلفن ضبط شود  
نکند شاهد دعوا مان در ماشینند  
نکند داخل حمام، تو را می بینند  
نکند اسم تو را با دهنش بخش کند  
نکند راز مرا تلویزیون پخش کند  
نکند می داند آنچه که من می دانم!  
نکند پس فردا، تیر یک « کیهانم »  
نکند رخنه کند در دل ایمانم شک  
نکند لو بدهم اسم تو را زیر کتک  
نکند نامه ی جعلی مرا پست کنند  
نکند اینهمه بد، قلب مرا سست کنند  
تلخم و حل شده کابوس وجودم در سم  
غیر تو از همه ی آدم ها می ترسم  
همه دانسته و نادانسته جاسوسند!  
دستشان حلقه ی دار است و تو را می بوسند  
لخت در جیغ ترین لحظه ی تخت هستند  
فکر در رفتن از هر شب سخت هستند  
خسته ام از شب نفرین شده در بی رحمی

خسته ام ... مي ترسم ... و تو فقط مي فهمي! ...  
کاشکی آخر این سوز، بهاری باشد  
کاشکی در بغلت راه فراری باشد  
کاشکی از همه مخفی بشود این شادی  
کاشکی وصل شود عشق تو به آزادی  
کاشکی بد نشود آخر این قصه ی بد  
کاشکی باز بخوایم ... ولی تا به ابد ...  
نکند دار، سرانجام درختم باشد  
نکند میکروفونی داخل تختم باشد  
نکند ما را از تلویزیون می بینند ...

### مهدی موسوی

مجموعه شعر قبل باران بعد از تبعید ...

### داروی فراموشی



یه قرص سفید کوچیک مٲ قرص ماه  
روزی یکی! اول صبح سفید یا که آخر شب سیاه  
تا فراموش بشه "یکی بود، یکی نبود"، یا هر چی که بود  
دیگه یادم نمید کی بودم و کی نبود  
دیروز بود!؟  
راس میگن فردا هست؟  
یا همین دیشب بی ماه  
بارون کی اومد با کی حرف زد کجا رفت  
من تا آخر موندم؟  
تو از اول بودی؟  
چرا یادم نمید  
تو این آینه ها میرسه اول "ما"؟  
راستی "ما" مربوط به منه یا به شما؟  
چرا یادم نمید

تا کی بودم خورشیدی  
کی رسیدم به سالِ میلاد؟  
نمی دونم این چیه  
مثِ یه قرصِ سفیدِ مثِ ماه

**سهیلا عزیزی**

07.09.2005

**نظر مریم افشاری درباره ایرانیان سوئد**

**(البته در کشور های دیگر هم دستکمی از سوئد ندارند)**

<https://www.facebook.com/maryam.afshari>

در سوئد پلیس میگه برای ایرانی ها لازم نیست مأمور بگذاریم. به خوبی آمار همدیگر رو میدند. در میون فعالین سیاسیش به طرز وحشتناکی پرونده سازی و تخریب شخصیت غوغا میکنه، فقط انرژی و فکر رو میگذارند که به چه صورت طرفو بیندازند تو چاه، کی پاشو کج بگذاره و یه برخورد ناجوری باهاشون داشته باشه؛ جاشون تنگ ببیند و فکر کنند طرف دیر اومده و زود میخواد کارشون



رو بگیره، آدم فروشی... بله آدم فروشی از طرف اون هایی که یه فروهر آنچنانی به گردن دارند (پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک) پرونده سازی هاشون رو به مقامات و مسئولین سوئدی میدند که طرف دیپورت بشه! چشمان در حرکت در انتظار شکار، در خیابون اگه با یه رفیقی و دوستی (جنس مخالف) چند قدم راه بری و صحبت کنی یه پرونده ست، دیگه مثل فیلم میشه، داستانهایی میشنوی که دست کمی از سریال های عامه پسند تجاری نداره. از هر حرفت صد تا تعبیر میکنند منتشر میشه، در همین فیس بوک روز زن همه تیترو میزنند و صحبت از حق و حقوق زن میشه ولی به شدت ضد زن تشریف دارند. نمی دونم واقعا کی و چه زمانی میشه امیدوار شد شعارهای آنچنانی که زینت بخش صفحه ها میشه و ادعاهایی که گوش فلک رو کر میکنه واقعی شوند و امیدوار بود جامعه ای با فرهنگ و پویا خواهیم داشت. فعلا که نه تنها پیشرفت نداشتیم به غایت پس رفت فرهنگی داشتیم.

# طنز و کاریکاتور در فیس بوک

## کاریکاتورهای دلوایس

### ی. صفایی



نظام در پس دامن دلوایسان پنهان شد.  
عبای سیاه دلوایسان بر سر پنجشنبه کشیده شد.  
دکتر برای دلوایسان قرص "تزویز" تجویز کرد.  
سانسور وقتی فهمید جنتی نمی میرد، دلوایس کندی قیچی شد.  
اختلاس وقتی دلوایس شد، ضامن چاشنی یک میلیاردی را کشید.  
کلید گمشده، زیر دامن دلوایسان دست به دست می شود.  
ضامن یک میلیاردی، "قانون" را کیش و مات کرد.  
حجاب از پس دلوایسی دلوایسان بر نیامد.  
سربلندی آزادی، آزادی های یواشکی را زیر سؤال برد.  
چاره ی دلوایسان، سر به نیست کردن کلید پنجشنبه سیاه بود.  
قفل در اتاق کنفرانس دلوایسان، قبل از جلسه عوض شد.  
باد توافقنامه ی ژنو، دلوایسان را به فکر ساختن بادگیر انداخت.  
در گردباد تحریم ها بر سردر بادگیرها، تابلوی "ظرفیت تکمیل" نصب شد.  
کلیدسازان دلوایس، دلوایس حق الزحمه ی نگرفته بودند که گفتند: نسپه نمی دهیم حتی به شما!  
دلوایسان، دلوایس کشف حجاب اختلاس هستند.  
لبخند کلید دار، دندانهای کلیدش را به رقص درآورد.  
دلوایسان، با عرق 350% مست می کنند.  
عرق 350% دلوایسان را از خماری درآورد.  
"فول آس" امام حسین در کازینوهای انگلیس، دست هیأت حسینی را رو کرد.  
آس برنده ی هیأت حسینی از آستین سلحشور بیرون زد.

نوزدهم ماه مه 2014

**فقره توضیح مختصر و احتمالا مفید:**

خدمت دوستان دیده و نادیده ی عظام و گرام  
عارض ام که این دستگاه "مینی لپ تاپ"  
بنده؛ مریض الاحوال بود و گاه و بی گاه شیطنت  
هایی هم مرتکب می شد (از قبیل قبول وپروس  
های نچسب و ناجور و غیره). به هر حال، بردم  
اش پیش یک طبیب و جراح حاذق و خوش  
دست و به اصطلاح "گلدن هند"! ایشان پس از  
معاینه ی فنی دقیق که مو لای درزش نمی  
رفت، فرمودند که مقداری وجه رایج مملکتی  
داخل دستگاه افتاده گیر کرده است. درش  
بیاورم؟ گفتم بیاور. درآورد و حال اش نسبتا  
خوب شد و صد البته قول داد که تا اطلاع ثانوی  
بچه ی خوبی باشد و مرتکب شیطنت هایی که  
افتد و دانی، نشود. ببینیم و تعریف کنیم! اگر  
عمری بود و حال و حوصله ای، منبعد در خدمت  
تان خواهیم بود. باقی؛ بقای شما

**طنز با نمک یدار**

سرعت اینترنت اسلامی!

شخصی که به کسب و کار و شغل نان و آبدار  
ریاست جمهوری (از نوع عجیب و غریب  
اسلامی) در این دیار مشغول است؛ همین  
چند روز پیش اظهار لجه فرمود که: "از پهنای  
باند و سرعت اینترنت در کشور راضی  
نیستم."  
و اما معنای دقیق صحبت حضرت شان از این  
قرار بود که پهنای باند و سرعت اینترنت در این  
دیار زیاد است و در اسرع وقت باید کم شود  
که شد!

زیاده عرضی نیست..

پنجشنبه \_ هشتم خرداد 1393 \_ تهران



## سلام بر تو آزادی

<https://www.facebook.com/reza.amirazizi>



سلام بر تو آزادی  
عروسک هم حجابش را  
بدست باد بسپرده!  
شود پیدا ز هر گوشه،  
زنان و دختران  
نیست دیگر تلخ و افسرده!  
مبارک باشد این شادی!  
سلامم بر تو، آزادی!  
بساط منبر و ملاست!  
اینکه نممک مرده!

**رضا امیر عزیزی**

29.05.2014

# سینما، تئاتر و... در فیس بوک

## یادآوری ما

توهین و پرونده سازی مسعود کیمیایی برای دو هنرمندی که زندگیشان را در راه آزادی و آزادگی سپری کردند باعث شده که بار دیگر و برای چندین بار نام مسعود کیمیایی مطرح شود و چون فضای فیس بوک به گونه ای است که خبر سریع منتقل می شود واکنش ها هم سریع بوده است. همان سالها هم برای خوابیدن سر و صدا ها پیرامون همکاری مسعود و سعید (امامی) که دستیارش سینا مطلبی در روزنامه عصر آزادگان بر ملا کرد، واواک مجبور شد کیمیایی و گوگوش را به خارج ارسال کند. من در نیمروز، هفته نامه ای که آن زمان تنها دریچه ای بود که می شد این مسایل را مطرح کرد، ماجرا را با اسناد دقیق بازتاب دادم و چوبش را هم خوردم. عوامل و باندهای خارج کشوری با اسامی مجعول آنچه در چنته داشتند علیه من نوشتند و منتشر کردند، اما نمی توانستند واقعیت های منتشر شده را منکر شوند. همان زمان نوری زاده و گروهش در مطبوعات و رادیو تلویزیون ها سعی کردند آبروی رفته را به جوی برگردانند. هوشنگ اسدی که در داخل بود در «دو هفته نامه سینمایی» اش ویژه نامه ای برای تبرئه منتشر کرد که در این ویژه نامه احمد رضا احمدی دوست خیلی قدیمی مسعود که هنوز هم سنگش را به سینه میزند، امید روحانی سینما بنویس/پزشک، جواد طوسی وکیل دادگستری و سینما بنویس باز هم از مدافعان مسعود و دیگران خیلی مایه گذاشتند. در این ویژه نامه هم نمی توانند با قاطعیت منکر چنین ارتباطی بشوند بلکه تلویحا اینطور وانمود می کنند چون الیا کازان با مک کارتی همکاری کرده پس مسعود کیمیایی هم مجاز است با سعید امامی همکاری باشد .

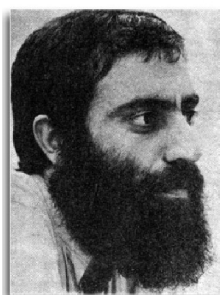
من که با اسم اصلی خودم به میدان آمده بودم با اتکا به اسناد غیر قابل انکار و یکه و تنها به مصاف باندهایی که اینجا اسم خودشان را گذاشته بودند اپوزیسیون رفتم، چندین مطلب در این زمینه نوشتم، یکی از مطالبم با عنوان «گوگوش یا مسعود کیمیایی آری مسئله این است» در کتاب "راه کن از قندهار می گذرد" هم منتشر شده است (این کتاب نایاب است اما نسخه ی اینترنتی آن بصورت پ.د.اف به همت امیر عزتی در باشگاه ادبیات منتشر شده است). در این مطلب من نقشه شومی که کیمیایی برای آلوده کردن نام بهرام بیضایی طراحی کرد شکافته شده است. جالب این جاست که دفاع از بهرام خیلی محدود بود اما من در مطلبم یک بخش را اختصاص به آن دادم و مشتاقان خانم گوگوش در انتظار آزاد شدن کنسرت هایش بودند و نوری زاده و نظایرش هم در اندیشه رهایی مسعود از این مخمصه. اما این روز ها آقا مسعود به سراغ بزرگانی می روند که خاموش شده اند اما همیشه زنده و شاهد هستند. یک بار هم کیمیایی یک رمان نوشت (انگار اسمش جسدهای شیشه ای بود) تا برای پرویز صیاد پرونده سازی کند و انتقام نمایش سینما رکس آبادان را بگیرد. آن بار نیز تا آنجا که یادم می

آید من در مقاله ای که در آرشیو دارم قصد و هدف رمان نویسی آقا را باز کردم. ما در دومین شماره ماهنامه ی هنر در فیس بوک مطالبی که در فیسبوک در این زمینه انتشار پیدا کرده تا آن جا که مطلع شده ایم را بازتاب می دهیم .

بصیر نصیبی

31 می 2014

### بانی فیلم، سایت سینمایی حکومتی درباره کار جدید کیمیایی که در فستیوال فجر هم هو شد چنین نوشت:



«متروپل» فیلم تازه مسعود کیمیایی ضیافتی است برای آنها که هنوز دلبسته سینمای کلاسیک هستند. فیلم آخر کیمیایی ستایش و احترام عمیق این فیلمساز به سینمای کلاسیک را نمایان می‌کند. این فیلمی است که تقریباً ارتباطی با محصولات متداول سینمای ایران ندارد... «متروپل» فیلمی است درباره عالم عشق و معرفت، رفاقت و مردانگی به سبک همیشگی فیلم‌های کیمیایی، در «متروپل» نیز حضوری تام و تمام دارد... «متروپل» لحظه‌های سینمایی نابی دارد. لحظه‌هایی که کیمیایی در درست درآوردن آنها استاد است. نکته کلیدی فیلم، امن بودن سالن سینما به عنوان یک پناهگاه مطمئن است. هر چه پلیدی است در محیط بیرون است و سیاهی به محیط متروپل راه ندارد. به همین دلیل است که درگیری نهایی فیلم هم پشت شیشه‌های مات و خارج از سینما اتفاق می‌افتد. صحنه‌ای که ما از دید خاتون ماجرا را می‌نگریم.» (بانی فیلم)

## نظر امید حبیبی نیا فیلمشناس و روزنامه نگار مستقل را هم بخوانید:

<https://www.facebook.com/omid.habibinia>

سالهای ۶۹ تا ۷۲ که از بد روزگار در هفته نامه سینما نقد فیلم های روز جهان و گزارشهای تحلیلی می نوشتم دو همکار تمام وقت و پاره وقت داشتیم که چون غلامرضا موسوی صاحب امتیاز هفته نامه تهیه کننده سینما بود، این دو همکار گاه به گاه در فیلم های کارگردان های مختلف دستکاری میکردند، یکی در فیلم های کیمیایی و دیگری در یکی دو فیلم از ایرج قادری.

آن وقت ها شایع بود که کیمیایی با وزارت اطلاعات کار می کند تا آنکه سالها بعد یکی از آن دو که به خارج از کشور آمد درباره همکاری کیمیایی با سعید امامی و تاثیر او بر فیلم هایی چون ضیافت، سلطان، مرسدس و فریاد نوشت و آن چه پیش تر در پرده و خفا گفته می شد، آشکار شد. امروز مسعود کیمیایی با مهرداد حجتی که آشنایی من با او به دوره کوتاهی که بنیان دوام آورد باز میگردد مصاحبه ای کرده است که در شرق منتشر شده و بسیاری از سایت ها و خبرگزاریها از جمله ایسنا و آفتاب و... هم آن را بازنشر داده اند.

کیمیایی در این مصاحبه نمی گوید که سفر سنگ محصول فضای باز سیاسی بود، نمی گوید که با ساواک و پرویز ثابتی چه گفته، نمی گوید که رابطه ش با کسانی چون فخرالدین انوار، بهشتی و نجفی و سایر بنیانگذاران سینمای هدایتی- حمایتی یعنی همین سینمای توسری خورده فعلی ایران در ابتدای انقلاب چه بود؟ نمی گوید که در سیمای جمهوری اسلامی چه می کرد؟ نمی گوید که در شبکه دوم چکار کرد؟ نمی گوید که کسانی که در همان ماهها از تلویزیون اخراج شدند با دستور و تایید یا حداقل سکوت چه کسی اخراج شدند؟ نمی گوید که با سعید امامی و وزارت اطلاعات چه حشر و نشری داشت و خط اصلی حداقل ۵ فیلمش در دهه هفتاد را چه کسی به او داد؟ اما می گوید که در جلسه کانون نویسندگان در آخر سال ۵۷، شاملو و ساعدی و دیگران به او گفته اند که تو برو تلویزیون ما هم می رویم اداره نگارش (یعنی اداره سانسور کتاب!)

جل الخالق!

آقای کیمیایی!

می دانم که شما به روح اعتقادی ندارید ولی نمی ترسید وقتی این خزعبلاتی که تحویل نسل جوانی که شاید شاملو و ساعدی را نشناسد و از سابقه همکاریهای «درخشان» شما با عناصر سانسورچی و امنیتی رژیم خبر ندارد می دهید، باز توی همین فضای مجازی یک نفر پیدا شود و بگوید آقای کیمیایی لطفا برای تطهیر خود نام کسانی که سالها در راه آزادی بیان مبارزه کردند را در قاب حقیر خود نیاورید؟

شما همان متروپل تان را بسازید که حتی تماشاگر عامی را هم به زدن سوت بلبلی برای مسخره کردن فیلم وا می دارد.

## این هم نظر آگاهی دهنده اکبر معصوم بیگی عضو کانون نویسندگان ایران:

### یکان فراموش شده ی ما- سقوط یک فیلمساز در قعر تباهی

<https://www.facebook.com/akbar.masoumbaigi>

کیمیایی دوست و همکار نزدیک سعید امامی بوده است. سال 1378 در یکی از جلسه های جمع مشورتی کانون نویسندگان ایران در منزل گلشیری س.م. روزنامه نگار و عضو کانون از قول سینا مطلبی موضوع دوستی و همکاری کیمیایی را با سعید اسلامی در قالب یک خبر طرح کرد. همه یکه خوردند. گلشیری گفت گرچه من نه از این مردک و نه از فیلمهایش هیچ وقت خوشم نیامده اما چون اینجا حاضر نیست بگذارید اول ته و توی قضیه را در بیاوریم بعد ببینیم چه می شود. در همان جا موضوع تقدیر و تشکر از سعید امامی و حسین شریعتمداری در پایان تیتراژ فیلم "ضیافت" هم طرح شد. شب همان روز با دوست منتقد سینمایی ام تلفنی تماس گرفتم و پرسیدم قضیه کیمیایی چیست. از موضوع خبر نداشت و قضیه را برایش شرح دادم. دو ساعت بعد دوستم تماس گرفت و گفت با کیمیایی صحبت کرده است و او حسابی به هم ریخته و متوحش است و از او خواهش کرده است تا کاری نکند. یک ماه بعد به دنبال این صحبت و لو رفتن همکاری نزدیک کیمیایی با سعید امامی به تمهید هوشنگ اسدی مصاحبه مفصلی با کیمیایی صورت گرفت که کیمیایی با ماست مالی کردن دوستی و همکاری اش با سعید امامی فاش کرد که یک بار بیضایی را هم به «ساختمان سفید» معروف محل کار سعید امامی برده است و بیضایی بعدا به او گفته است که بهتر است دور این آدم را قلم بگیرد و کیمیایی اعتنا نکرده است. چندی بعد، در اولین سالگرد قتل محمد مختاری و محمد جعفر پوپنده، آن دوست منتقد سینمایی ام برایم نقل کرد که کیمیایی گفته است خیلی دلش می خواسته است که به مراسم بزرگداشت و سالگرد این دو عزیز از دست رفته بیاید ولی جرئت نکرده است که از هزار متری مسجد فخرآباد نزدیک تر بیاید. زندگی 20 یا 30 سال اخیر کیمیایی سراسر آلوده به پلیدی و پلشتی است. بی آن که قصد قیاس در کار باشد (که البته قیاس مع الفارق است) یادم هست زمانی که در 1998 می خواستند یک اسکار تمام عمر به الیا کازان بدهند، از شش ماه پیش عده ی زیادی در جلوی «آکادمی» اجتماع می کردند و دست به تظاهرات می زدند که نباید به یک خائن و آدم فروش جایزه داد. حتی در زمان برگزاری مراسم اسکار جمعیت به دو قسمت تقسیم شده بود: عده یی که برخاستند و برای الیا کازان کف زدند و عده یی که هم چنان نشستند مانند (امثال نیک نولتی، اِد هریس، ...). یادم هست وارن بیتی، که یک سوسیالیست تمام عمر است، گفته بود اگر برای کازان از جا برخاستم برای این بود که در دوره یی از زندگی ام تاثیر به سزایی در کارم داشت. در همان هنگام آرتور میلر، نمایش نامه نویس و زخم خورده مک کارتیسم، در مجله «نیشن» نوشت: «دوستان، کمتر کسی به اندازه من از مک کارتیسم آسیب دیده است. اما من حاضر نیستم به خاطر کثافتی که کازان در دوره مک کارتیسم مرتکب شده است، کل کار او را نفی کنم. هر آدمی تاریخچه یی دارد و باید درباره دوره های زندگی او جداگانه داوری کرد». عزیزان، کثافت کاری های کیمیایی در این سال های اخیر نابخشودنی است و باید قاطعانه درباره آن ها قضاوت کرد ولی البته کیمیایی 70 ساله در این 20

یا 30 سال خلاصه نمی شود و حکم میلر درباره کیمیایی هم جاری است. اما افسوس که کیمیایی هم چنان دارد به پلیدی ادامه می دهد.

### **امیر عزتی مدیر باشگاه کتاب در اینترنت و منتقد سینما هم نوشت:**

<https://www.facebook.com/amir.ezati>

این مطلب را سال 1379 نوشتم که اگر شهامت مجیدخان بهشتی -مجله فیلم و هنر- نبود، هرگز رنگ چاپ را نمی دید. چون کمتر کسی جرات چاپ مطالب درباره سینمای ایران را داشت. به یاد دارم وقتی نقد فیلم متولد ماه مهر را به هوشنگ خان گلمکانی عزیزم دادم، بعد از نگاهی به صفحه اول آن گفتم: من جرات خوندن بقیه شو ندارم، چه برسه به چاپش! بگذریم، من هنوز معتقدم کارنامه نیم قرن کارچرخانی کیمیایی همین هاست که در این نقد نوشته شده است. نیازی نیست اشاره کنم که بعد از چاپ این مطلب چه واکنشی از طرف ایشان و روسای دفاتر حافظ منافع آقا شون کیمیایی مشاهده شد!

نگاهی به آثار مسعود کیمیایی به بهانه نمایش اعتراض

[newwavearchive.blogfa.com](http://newwavearchive.blogfa.com)

موج نو، آرشیو - نگاهی به آثار مسعود کیمیایی به بهانه نمایش اعتراض - نوشته های پیشین امیر عزتی در مطبوعات سینمایی

-----

### **پروانه سلطانی بازیگر و کارگردان تئاتر از یکی از اجراهای یک گروه نمایشی در لندن می گوید:**

<https://www.facebook.com/Parvaneh.Soltani>

تا به حال من در شهر لندن نه تنها در صحنه های قدیمی و کلاسیک، بلکه نمایشهایی در وسط یک تونل در محله قدیمی لندن بریج جایی که چارلز دیکنز، شخصیت های داستان الیور توئیست را خلق کرد یا در وسط یک استخر، زیرزمین یک محله، پارک و ... نمایش های متفاوت دیده ام. ولی شب گذشته به

دعوت یکی از بچه های هنرمندی که خودش مدتها با گروه ما کار میکرد به دیدن نمایشی کاملا متفاوت رفتم.

متفاوت بودن نمایش به این دلیل بود که تماشاگران که ساختمان نمایش گنجایش ۶۰۰ بیننده را داشت میتوانند به داخل صحنه نمایش بروند، به اتاق کاراکترهای قصه بروند، نامه ها، کتابها و یادداشتهایشان را بخوانند، روی صندلی کافه هایی که میخواندند و میرقصیدند بنشینند و خلاصه از نزدیک شاهد هر اتفاقی که در داستان میگذرد باشند. صحنه نمایش کلا شبیه یک شهر بود، با تمامی ساختمانها، مغازه ها، کافه ها، صحرا، کلیسا، استودیو فیلم و... هر چه که یک شهر کامل در دهه سال ۱۹۶۰ در هالیوود داشته است، بدون هیچ کم و کاستی از نظر وسایل صحنه. کلا تمام صحنه از چهار طبقه بزرگ و متفاوت تشکیل شده است و این حس را به تماشاگران میدهد که وارد آن شهر شده و کاملا خود تماشاچی بخشی از نمایش است.

Punchdrunk گروه نمایشی حرفه ای است که در سال ۲۰۰۰ به وجود آمده است و این کار را تحت عنوان "مردی که غرق شد" با تاثیر پذیری و الهام گرفتن از چند رمان مربوط به دهه ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ در هالیوود که توسط کل گروه تاتر نوشته شده است، با گارگردانی فلیکس برت، به روی صحنه برده است. کلا در این نمایش حدود چهل نفر بازی میکنند، از کلام زیادی استفاده نشده و موسیقی و نور پردازی، بجای کلام بیشترین حرف را میزند.

داستان روایت یک زندگی عاشقانه است، با شخصیهایی گم گشته، ناآرام، بی هدف و شبگرد و ترکیبی است از زندگی واقعی جوانان شهر در دهه ۱۹۶۰ و فانتزی که استودیوهای هالیوود با نفوذ و سنگدلی خود، در آن دوران برای جوانان شهر به ارمغان آوردند.

این نمایش نزدیک به ۳ ساعت طول میکشد و تماشاگران باید از این طرف به آن طرف دنبال شخصیتهای قصه بدون تا سر از سرنوشت آدمهای نمایش در بیاورند. نمایش حدود یکسال است که در شهر لندن به روی صحنه است و یکی از پر بیننده ترین نمایشهای سال اخیر بوده است.

## انتخاب از فیس بوک حسین دریانی



<https://www.facebook.com/hossein.daryani>

## پاپیون

معروفترین تلاش یک زندانی برای فرار در فیلم پاپیون به بازیگری استیو مک کوئین به نمایش گذاشته شده است. این فیلم بر اساس رمان پاپیون "Papillon" به قلم هانری شارپر است. پاپیون داستانی واقعی از تلاش یک زندانی فرانسوی محکوم به حبس ابد به اتهام قتل در اوائل سالهای ۱۹۳۰ میلادی از جزیره گویان است.

از صفحه فیس بوک محمدعلی طالبی فیلمساز و سازنده فیلم خوب و انسانی چکمه

<https://www.facebook.com/bwf.talebi>

بله نگو وقتی که میخواهی بگویی نه.  
قدرت نه گفتن زمانی که همه بله می گویند.  
کارگری که بخاطر این تصویر معروف شد.  
او در یک جشن در سال 1937 در هامبورگ تنها کسی بود که سلام هیتلری نداده بود.



دفتر دوم ماهنامه هنر در فیس بوک را با کاری از هنرمند برجسته پابلو پیکاسو می بندیم  
مطالب بسیاری از عزیزان خانه فیسبوکی ما ماند برای شماره 3. با این امید که انتخاب  
های این ماه را پذیرفته باشید.

